

علی سجادی منش که نوروز امسال را در میان آتش و دود تهران گذراند، از حضور جهادگران روایت می‌کند

ایستادگی جمعی در پایتخت



راه تجربه

صفائی اوقتی صدای طبل جنگ تحمیلی سوم بلند شد، علی سجادی منش، یکی از ساکنان محله اینارگران، مانند بسیاری از جهادگران نتوانست تنها نظاره‌گر ماجرا باشد و از دور شنونده اتفاقات بماند. دلش تاب ماندن نداشت و حس مسئولیت او را راهی میدان کرد. علی یکی از همان مشهدهایی بود که غیرت و دغدغه خدمت، او را از شهر خودش بیرون کشاند و به صف جهادگران پایتخت رساند. نوروز برای خیلی‌ها زمان استراحت و دید و بازدید است، اما علی سجادی منش ترجیح داده روز از تعطیلاتش را در تهران بگذراند، فقط برای اینکه شاید کاری کوچک از دستش برآید.



تابوت‌های کوچک، غم‌های بزرگ

سخت‌ترین جای روایت علی آقا از حضورش در تهران، زمان تشییع جنازه بود. اینجای گفت و گو بغض، راه گلویش را می‌بندد و با مرور خاطراتش ادامه می‌دهد: تشییع پیکرهای خانوادگی، سخت‌ترین لحظات کار ما بود. یک روز دیدن تابوت نوزاد هشت ماهه، کودک و نوجوان نه و پانزده ساله در کنار پدر و مادرشان، مران خود آگاه یاد دخترهای خودم انداخت. دود دختر ده و پانزده ساله دارم؛ آنجا دل‌م لرزید و با خودم گفتم این شرایط ممکن است برای هر خانواده‌ای اتفاق بیفتد. در میان آن همه اتفاق، غرور و ایستادگی مردم شهر، جهادگران را سرپانگه داشته بود.

سجادی منش تعریف می‌کند: پیرمردی را دیدم که خانه‌اش تخریب و ماشینش زیر آوار له شده و خودش هم خاکی و زخمی بود. اما وقتی با او صحبت کردیم، از این اتفاق ذره‌ای ناراحت نبود. می‌گفت: «خدا را شکر همسر و فرزندانم خانه نبودند؛ خودم راهم خدانگه داشته. این‌ها مادیات است؛ می‌گذرد. مهم وطن است که خاکمان را به اجنبی نمی‌دهم.» این اقتدار و نگاه مردم در آن شرایط، خستگی را از تن ما می‌برد.

تقسیم مهربانی

آن روز هادر تهران، مرگ و زندگی با هم همسایه بودند. علی آقا می‌گوید: بار اولی که جنگنده‌های دشمن را دیدیم، حسابی ترسیدیم. بعد از بمباران، آسمان مثل روز روشن می‌شد و صدای مهیبی همه جا را پر می‌کرد. اما کم‌کم مثل مردم شهر به آن شرایط عادت کردیم. با خودمان می‌گفتم: ماکه وصیت نامه‌هایمان را نوشته‌ایم؛ اگر هم زدند، چه افتخاری بالاتر از شهادت. او از زنانی یاد می‌کند که در آن روزهای سخت، صحنه را خالی نکردند و مثل سال‌های هشت سال دفاع مقدس که در پشت جبهه‌ها خدمت می‌کردند، هرکاری از دستشان برمی‌آمد، انجام می‌دادند. سجادی منش تعریف می‌کند: آن‌ها می‌آمدند و از نیروهای امدادی و جهادگران می‌پرسیدند: چه کاری از دست ما برمی‌آید، چگونه می‌توانیم کمک کنیم؟ بسیاری از آن‌ها با پختن غذا یا آماده کردن ساندویچ، تلاش می‌کردند سهمی در کمک‌رسانی داشته باشند و از خستگی نیروها کم کنند.

علی آقا همچنین از یکابنائی می‌گوید که به تعبیر خودش از جان گذشته بودند: کسانی که بلافاصله پس از هرنفجار، به خیابان‌ها می‌آمدند و شهر را چنان تمیز می‌کردند که انگار اطراف آن هیچ اتفاقی نیفتاده است. در آن روزها، هرکس به اندازه توان خود در میدان بود و همین همدلی، شهر را سرپانگه می‌داشت. او می‌گوید: تهران آن روزها، معنای واقعی کلمه جهاد بود. همه پای کار بودند؛ از مترو را یگان، حضور شبانه در اجتماعات تا مردمی که زیر خمپاره، کسب و کارشان را رها نکردند. ما فقط قطره‌ای از این دریا بودیم.

زندگی روزمره‌شان ادامه می‌دادند.

سجادی منش نفس عمیقی می‌کشد و می‌گوید: دولت آمریکا مدعی بود هدفش مراکز نظامی است، اما در عمل، ساختمان‌های مسکونی و مراکز تجاری هم از حمله‌ها در امان نبودند. یادم است در همان روزهایی که تهران بودیم، یک ساختمان تجاری را زدند. هرکس جلومی‌آمد و می‌خواست پرسد اینجا چه بوده، با دیدن برگه‌های ویزیت پراکنده، یونیت دندان پزشکی و صندلی‌هایی که کف خیابان افتاده بود، می‌فهمید اینجا یک مطب دندان پزشکی بوده است.

هدف، تنها نگذاشتن مردم بود

کار علی آقا و دوستان جهادی‌اش از اذان صبح باز مزمه دعای عهد آغاز می‌شد. او می‌گوید: متولد ۱۳۶۴ هستم و جنگ تحمیلی اول را ندیده‌ام؛ اما بارها درباره حال و هوای رزمندگان آن دوران شنیده‌ام. هر روز که با صدای اذان صبح بیدار می‌شدیم، نماز می‌خواندیم و بعد دعای عهد و مداحی دسته جمعی اجرامی‌شد. باید اید شهدا ناخودآگاه حال و هوای رزمندگان روزهای جنگ در ذهنمان زنده می‌شد. هر چند کار امروز ما با ایستادگی دوران آن‌ها تفاوت بسیاری دارد.

آن‌ها ساعت ۳:۵ از محل استقرار خارج می‌شدند و از ساعت ۶ صبح تا ۱۲ ظهر در ایست و بازرسی‌ها حضور داشتند. پس از اذان و صرف ناهار، به سمت مناطق آسیب‌دیده می‌رفتند تا در مراحل پس از آواربرداری کمک کنند. او توضیح می‌دهد: در عملیات آواربرداری، ابتدا نیروهای متخصص مانند آتش‌نشانی، هلال‌احمر و افراد آموزش‌دیده وارد عمل می‌شدند تا افراد گرفتار را از زیر آوار نجات دهند. پس از آن، نوبت گروه‌های جهادی مانند ما می‌رسید تا کارهای بعدی را ادامه دهیم.

علی آقا می‌گوید: با هرنفجار، علاوه بر تخریب‌های مستقیم، در شعاع زیادی، شیشه‌ها خانه‌ها هم می‌شکست. یک گروه جهادی مخصوص برش و نصب شیشه حضور داشت و ما هم در کنارشان کار می‌کردیم. شیشه‌ها را از شیشه‌بری‌ها تهیه و برای خانه‌هایی که موج انفجار پنجره‌هایشان را شکسته بود، نصب می‌کردیم. همه تلاش جهادگرانی که از سراسر ایران آمده بودند، این بود که مردم بدانند در آن روزهای سخت، تنها نیستند.

آغاز سفر در سپیده دم نوروز

هنوز سال تحویل نشده بود که علی آقا حرف رفتن را پیش کشید. خانواده سجادی منش، دلشان می‌خواست پدر لحظه تحویل سال در کنار سفره هفت سین باشد؛ برای همین در ابتدا چندان تمایلی به رفتن او نداشتند و تلاش می‌کردند منصرفش کنند. علی آقا با لبخندی از آن روزها یاد می‌کند و می‌گوید: وقتی پای امنیت و فعالیت‌های جهادی به میان آمد، نگرانی کم‌کم جایش را به دعای خیر همسر و دخترانم داد.

سجادی منش سرانجام با قطار راهی تهران شد؛ مسیری که به گفته خودش آرام و بی‌دردسری‌شده بود. با این حال تصورش را هم نمی‌کرد به شهری برسد که گاهی شب‌هایش، به جای نور ستاره‌ها، با پدافندها و اصابت موشک‌ها رنگ روز را به خود بگیرد.

شهر زنده بود، مثل همیشه

به گفته علی آقا، اولین تصویری که از تهران دید، با آنچه شنیده و در ذهنش ساخته بود، تفاوت داشت. بیست روز از آغاز جنگ تحمیلی سوم گذشته و شهر بارها هدف بمباران قرار گرفته بود. او گمان می‌کرد با شهری از رمق افتاده و چهره‌ای جنگ‌زده روبه‌رو می‌شود؛ اما وقتی قدم به خیابان‌ها گذاشت، تهران را زنده تر از همیشه یافت. هر چند شهر خلوت‌تر از سال‌های پیش بود، زندگی در آن جریان داشت و مردم، با صبوری و ایستادگی به

